



اخلاق و شورمندی عشق

گفته لوگو با محمدجعفر امیرمحلّاتی
ام. رحسن مرادخانی

محمدجعفر امیرمحلّاتی در دانشگاههای پرینستون، ییل، جورج تاون و هاروارد در زمینه مسائل معاصر دنیای اسلام و خاورمیانه سابقه تدریس و تحقیق دارد و همچنین در تعدادی از مؤسسات تحقیقاتی خاورمیانه عضو محقق بوده است. او از سال ۱۳۸۵ تاکنون در کالج اوبرلین ایالات متحده بهعنوان محقق منتخب رئیس دانشگاه، متصدی کرسی تدریس معارف اسلامی و نقش دین در حلو فصل مناقشات بینالمللی است. دکتر محلّاتی درحال حاضر علاوه بر تدریس، به تکمیل کتابهایی در زمینه اخلاق جنگ، عفو و دوستی در اسلام، به زبانهای فارسی و انگلیسی، مشغول است.

xxx

بهعنوان نخستین سؤال مایلام از حضرت تعالی سؤال کنم که به نظر شما رابطۀ عشق و اخلاق با یکدیگر چگونه است؟ سؤال شما سؤالی چندوجهی است اول از همه باید بررسی کرد و دید آیا عشق در حوزۀ اخلاق قرار میگیرد یا خیر. به نظر من، عشق و به معنای گستردهترش دوستی یک بخش از اخلاق است و یا بهعبارتدیگر یک پارادایم اخلاقی است. من اخلاق را تقسیم میکنم به چند زمینه که یکی از آن زمینها، زمینه عدالت و دیگری زمینه فراعَدالت است و این کاملاً بستگی دارد که شما این پارادایمها را چگونه تعریف کنید. اینکه اخلاق چیست؟ عدالت چیست؟ عشق چیست و دوستی چیست؟ نسبت میان دوستی و عشق کدام است. بنابراین ضروری است پیش از طرح بحث ما به تعریف این واژهها برگردیم. تعریفی که من به آن علاقه مندم این است که کل وادی اخلاق شبیه عمارت چند طبقه است که زیرزمینش منطقه دین حقوقی است. یعنی جایی که در آنجا حقوق یا آنچه که مربوط به آن است رعایت نمیشود و بهعبارتدیگر سرزمین تجاوزات است. از آن زیرزمین که بالاتر میآید به طبقه همکف میرسد که فضای عدالت یا حقوق انسانهاست. عدالت به معنای انصاف. آن فضای همکف لزوماً فضای اخلاقی نیست و بیشتر فضای عدالت یا فضای حقوقی است، مثل حقوق بشر. مثل اینکه شما سهم خودتان را بگیرید و سهم من را هم بدهید و بعدش خداحافظ. یک انسان حقوقی میتواند اصلاً اخلاقی نباشد. انسان میتواند به حقوق احترام بگذارد بر مبنای ترسش مثلاً از جریمه شدن یا هر انگیز دیگری. ممکن است انسانی کاملاً حقوقی و کاملاً غیر اخلاقی باشد. ما در این دیدگاه حقوق را پایینتر از اخلاق قرار میدهیم. البته هستند تعاریفی که در آنها حقوق وارد وادی اخلاق

میشود. اما در تعریف ما اخلاق منطقه فراعدالت است. اخلاق رابط محکمی با آزادی دارد. اگر شما آزادی را بردارید کل نظام اخلاق فرو میریزد. در زمینه حقوق و قانون شما حق انتخاب ندارید و اگر از چراغ قرمز بگذرید جریمه خواهید شد. وقتی شما اراده و آزادی برای انتخاب ندارید این بار اخلاقی موضوع را میگیرد. من میان آزادی و اخلاق یک رابط مستقیم میبینم. شما هر قدر از آزادی و اختیار بردارید وادی اخلاق کوچک میشود و بالعکس. هر چه امکان آزادی و اختیار را بیشتر کنید اخلاق فر بهتر و بزرگتر میشود. وقتی از منطقه حقوق بالاتر میروید به منطقه فراعدالت میرسید که آن حوزه دوستی است. دوستی در بار رابط میان انسانها صحبت میکند. دوستی اما دون عشق است و عشق بالای دوستی قرار دارد. عشق حد افراطی دوستی است. یعنی وقتی دوستی دچار افراط و انحصار میشود تبدیل میشود به عشق. دوستی انحصاری میشود عشق، حال آنکه در خود دوستی انحصار نیست و این از مؤلفه‌های مهم دوستی است. شاید بهترین کسی که این موضوع را تعریف کرده سیاست‌مدار و فیلسوف انگلیسی است. او میگوید عشاق روبروی یکدیگر مینشینند و توجه انحصاری یکدیگر را طلب میکنند در حالیکه دوستان در جوار یکدیگر می‌نشینند و همه به یک افق نگاه میکنند و به یکدیگر می‌گویند تو هم دیدی؟ بنابراین دوستی و عشق اینجا یک مرز پیدا میکند که این مرز، این حدفاصل، همان افراط یا انحصار است.

بله، صحیح میفرمایید. البته که محدود بحث ما در این مصاحبه عشق انسان به انسان در معنای خاصش است. در بار عشق در معنای انحصاریاش یکی از جالبترین بحثهایی که دستکم در الاهیات مسیحی شنیده‌ام که قابل‌بسط هم هست همان مسئله سه نوع عشق است. یعنی عشق خودخواهانه، عشق فداکارانه و عشق متقابل. ادوارد وسک از متألهین مسیحی است که میگوید بخش عمده‌ای از ادبیات مسیحی چه در رابطه انسان با خدا، یا چه در رابطه انسان با انسان بر پایه آگاپه یا عشق فداکارانه است. در ادبیات ما هم عشق فداکارانه، عشقی قوی است و وادی عشق، وادی فنا است. حلاج نمونه‌های شبیه به مسیح است. هنگامی که به صلیب کشیده میشود تا از این طریق وفاداریاش را به خدا نشان دهد و با فنا شدن خودش باعث میشود خدا بقیه را ببخشد. ما نحللهای عرفانی‌ای را داریم که در آن عرفا خودآزاری می‌کند هاند یا در اصطلاح ریاضت میکشید هاند. خود آزاری آنها به خدا وفاداریشان را نشان میداده است. یعنی من آنقدر از خودم گذشتم که خودم را ندیده میگیرم و این نهایت عشق من به خداست و من حاضرم فنا و منحل بشوم. به این می‌گویند عشق انحلالجویانه. یعنی عاشق در وجود معشوق منحل میشود. در داستانهای عرفانی ما آمده که عاشقی در خان معشوقش را کوید. معشوق پرسید: کیستی؟ عاشق پاسخ داد که منم. معشوق در را باز نکرد و مجددا پرسید: کیستی؟ باز عاشق جواب گفت که منم. بار سوم که معشوق از عاشق سؤال کرد کیستی او پاسخ داد: تویی! و آنوقت بود که معشوق او را پذیرفت. یعنی معشوق، عاشق را در وجود خودش منحل میخواهد. این همان آگاپه است که به عرفان اسلامی هم راه پیدا کرده است و البته در ادبیات غرب هم در این باب بحثهای وسیعی صورت پذیرفته است.

در ابتدای فرمایشاتان اشاره کردید که عشق را فراحقوق و فراخلاق میبینید. سؤال دوم من از شما این است که در رابط عاشقانه در معنای خاصش و میان دو انسان، حقوق یا تکلیفی وجود دارد که متوجه عاشق و معشوق باشد یا خیر؟ مرادم هم در کلیت رابطه است و هم میان طرفین رابطه.

مشکل من در این رویکرد این است که وقتی شما از حقوق صحبت میکنید وارد حیطه وظایف میشوید. وظایف با آزادی تقابل دارد. وقتی شما صحبت از وظیفه میکنید یعنی ناگزیرید که آن را انجام بدهید و وظیفه با باید همراه میشود. نمیدانم که "باید" با عشق چه کار میکند. مشکلی که من دارم این است که پارادایم "باید"، با عشق که از نوع آزادی است چه نوع ارتباطی برقرار میکند. در اینجا نخست باید بررسی کنید که شما طبق چه قاعده‌های عاشق کسی میشوید؟ آیا این عاشق شدن مطابق با قاعده‌های صورت میپذیرد. اگر شما بگویید که این عاشق شدن مطابق قاعده‌های صورت میگیرد از کیفیت عاشق شدن کاسته‌اید و اگر قاعده‌های نگذارید بعد چطور میتوانید راجع به حقوق صحبت کنید؟ این مفاهیم کاملاً پارادوکسیکال است. ما حقوق مادری داریم. حقوق دوستی داریم. اینها را داریم. گر چه حقوقی در دوستی وجود دارد. به نظرم بهتر و مناسبتر است که به جای آنکه از حقوق استفاده کنیم بگوییم رسم عاشقی و رسم معشوقی.

کنجکاو که بدانم طبق مطالعات و تحقیقاتی که داشته‌اید آیا موفق به یافتن قواعدی شده‌اید که ناظر بر رفتار عاشقانه و معشوقانه باشد و این نوع رابط خاص از روابط انسانی را از سایر روابط مجزا کند؟

در خصوص این مسئله باید یا مطابق با سنت صحبت کنیم یعنی سنت شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون و آنچه در ادبیات ما آمده است، که باز قویترین پایه‌اش بر فناسه یا با رویکردهای مدرن از آن سخن گوئیم. در رویکردهای مدرن گفته میشود که عشق، نیازمند زمان است. در نیویوک نمیشود عاشق شد. برای اینکه سرعت زندگی انقدر بالاست که شما وقت نمیکند که عاشق شوید. عاشقی نیازمند توجه به جزئیات است. اگر شما وقت نداشته باشید به جزئیات پردازید نمیتوانید عاشق

باشید. بنابراین در رویکرد مدرن برای عاشقی با کیفیت نیاز است که شما اصل آهستگی را رعایت کنید. شما به معشوقتان بیشتر توجه کنید یا به عبارتی دیگر به او دل بدهید و رابط قوی میان انحصار و عشق را برقرار کنید. انحصار نیازمند وقت است و وقت با سرعت زندگی شهری ما همخوانی ندارد. در عصر جدید کیفیت عشق بسیار کم شده است. عشق بسیار رقیق و بسیار کوتاه مدت است. در حالیکه در گذشته عشق بلند مدت بود. با تأنی بود در حالیکه امروزه زودشروع و زودانجام است. ارسطو در باب دوستی چنین تقسیم بندی‌هایی دارد که بهترینش دوستی زودشروع و دیرانجام است. اینها به سرعت بستگی دارد و در اصطلاح این یک معادله یا ماتریس است و اگر شما بتوانید این ماتریس را حل کنید شاید بتوانید از آن یک معادله استخراج کنید. در این ماتریس سرعت، صبر و انحصار مهم است. این خودش یک معادله چند مجهولی است و فکر میکنم کسی پیدا بشود که بتواند یک معادله ثابت دربار این ماتریس بسیار پیچیده که هر لحظه پیچیده‌تر میشود کشف کند.

البته وقتی ما به عشق می‌رسیم میلی‌بینیم که عشق، تبعات بسیار گسترده‌ای هم دارد. مثلاً اینکه شما از کدام عشق دفاع میکنید، عشق دهنده یا عشق گیرنده؟ بحثی که من آن را خیلی می‌پسندم بحث ادوارد وسک است. او میگوید در این سه نوع عشق، آگابه که در مذاهب یا عرفان هم زیاد جا دارد، نوعی از عشق مشکلساز است. او می‌پرسد چرا باید وجودمان را در وجود معشوق منحل کنیم؟ میگوید عشق دو طرف دارد و نباید چنین اتفاقی بیفتد. اگر یک پایه عشق از بین برود دیگر عشقی باقی نمی‌ماند. او با این عشق مخالفت میکند. او با خودخواهی هم مخالفت میکند و میگوید در عشق خودخواهانه شما دیگری را برای خودتان می‌خواهید. بنابراین این رابطه هم خیلی پایدار نیست و مشکلساز است. طرف شما هم نمیتواند پایداری کند و قتیله شما او را برای خودتان می‌خواهید. در عشق اروتیک حتی اگر شما خودتان هم فداکاری نکنید طرف مقابل شما ناچار به فداکاری است و الا این معادله، معادله جوری نیست. به هر حال هم در عشق از نوع آگابه و هم عشق در نوع اروس یک نفر ناگزیر به فداکاری است. او میگوید چرا ما اصلاً رابطهای را باید فرض کنیم که شرط ضروریاش فنا شدن یک نفر است. او میگوید باید به معادله‌های برسیم که هر دو طرف حفظ میشوند. میگوید به نظر من فیلیا بهترین نوع عشق است که به انحلال هیچیک از دو طرف نمی‌انجامد. او میگوید نه تنها این عشق به انحلال هیچکدام از طرفین نمی‌انجامد بلکه هیچکدام از طرفین بر دیگری منتی ندارد چون در معادله عشق، یکی ابراز عشق میکند و دیگری در پذیرش آن متبذیر است. ولی وسک میگوید دقت داشته باشید که معادله عشق بدون حضور دو نفر امکانپذیر نیست. و در این رابطه هیچکس بر دیگری منت ندارد و به عبارتی دیگر یک نفره نمیشود عاشق شد. در واقع دو نفر دارند در این رابطه منتفع میشوند و در آن نه فداکاری لازم است و نه انحلال لازم است.

ممنونم، سؤال بعدیام از شما این است که به نظر شما این عاشقانه زیستن است که باعث میشود ما انسانهای اخلاقی‌تری بشویم یا وقتی اخلاقی‌تر میشویم بهسوی عاشقانه زیستن می‌رویم؟
مولانا جلال‌الدین رومی و برخی از متکلمین بر این عقیده‌اند که شما وقتی عاشقاید اخلاقی‌تر میشوید. چرا که حس عشق شما را ظریف میکند و حساستان میکند در عملکرد. در عینحال این داستان یک حواشی دارد. من دیدهام کسانی را که عاشق همدیگر شده‌اند ولی بهراحتی احساس والدینشان را که مخالف این موضوع بوده‌اند نادیده گرفته‌اند. حتی دیدهام کسانی را که در رابطه عاشقانه‌شان با همدیگر اخلاقی‌تر شده‌اند اما در ارتباط با دیگران خشنتر برخورد کرده‌اند. در اینجا برمیگردیم که عشق با چه کسی؟ چه زمانی و چگونه.

یعنی به نظر شما امکان اینکه بتوانیم به یک معادله کلی دسترسی پیدا کنیم وجود ندارد؟
بله، به نظر من دست یافتن به چنین معادله‌های اصلاً ممکن نیست. به نظر من به محض اینکه عشق می‌آید سوگیری پیش می‌آید و سوگیری عدالت را تحتالشعاع قرار میدهد و زیربنای اخلاق را تکان میدهد. اما از آن طرف مادرها عاشق بچه‌هایشان هستند. آیا میتوانیم بگوییم رفتار مادران تبعیض آمیز است؟ بله. ولی شاید این ضروری‌ترین موضوع برای ادامه حیات است. ما در این وادی نمیتوانیم پاسخ‌هایی صددرصد مثبت یا منفی ارائه کنیم.

جناب دکتر محلاتی در اینجا سؤالی برای من پیش آمده است. شمس تبریزی در مقالات سخنی دارد با این مفهوم که میگوید: «آنچه اهمیت دارد رها شدن از مدار خودپرستی است حتی اگر چوبی را بتراشیم و عاشقش شویم.» به نظر شما این دیدگاه با رویکرد اخیرتان که فرمودید با عشق با چه کسی؟ چه زمانی و چگونه در تقابل قرار نمی‌گیرد؟ یا مثلاً با این رویکرد مولوی که عشق را طیب جمله علت‌های ما معرفی میکند؟

به نظرم باید بررسی کرد و دید این معادله که معادله خوبی هم به نظر میرسد در نهایت میتواند با تبعیض کنار بیاید یا خیر؟ البته این حرف، حرف خیلی خوبی است. یعنی نجات از خودپرستی. این انسان دهنده در مراتب بالای اخلاقی قرار می‌گیرد. حتی میتوانیم مکتبی اخلاقی را در نظر بگیریم که در آن فرد تنها نسبت به یک نفر عشق دهنده نداشته باشد بلکه این حالت

عاشقانه و دهنده‌گی را نسبت به کل بشر قائل باشد. این دهنده‌گی یک نوع فداکاری نیست، یک نوع روش است یا یک نوع استغناست.

عذر می‌خواهم که فرمایشاتتان را قطع می‌کنم. به‌تازگی روانشناسان تحقیقاتی در باب عشق انجام داده‌اند و چنین نتیجه گرفته‌اند که تجربه عشق آگاپتیک تنها برای مادران امکان‌پذیر است. یعنی حتی پدران هم امکان تجربه چنین موضوعی را ندارند. به نظر شما، باوجود این، آیا باز هم میتوان عشق آگاپتیک را تعمیم داد؟ در واقع وقتی که این مسئله را مطرح میکنیم خیلی خوب است اگر که بتوانیم راهکاری برای رسیدن به این موضوع را هم بیان کنیم. به نظر شما چطور میشود به چنین سطح کیفی از عشق نائل شد و آن را تجربه کرد؟

این عشق در واقع عشقی کلان است. همانطور که میدانید ما سه نوع عشق داریم. عشق آگاپیک؛ عشق اروتیک و عشق فیلیک. حتی در عشق از نوع اروس هم شما میتوانید هم عاشق عالم باشید و دلتان بخواهد که فدای کل جهان بشوید و هم همه عالم را برای خودتان بخواهید. عشق همچنین قادر است ترکیباتی بسازد یعنی یک ماتریس است و یک معادل دوجوهلی نیست که بشود آن را حل کرد. عشق معادل خیلی پیچیده‌ای است. از این جهت که ابعاد بسیار زیادی دارد چون همانطور که اشاره کردم به این بستگی دارد که چه زمانی و با چه کسی اتفاق بیفتد. اینکه آیا عشق شما دربرگیرنده است؟ انحصاری است؟ مکاتب مختلف با همدیگر در تضاد و تنش هستند و ما نمیتوانیم به راحتی به یک پاسخ ساده برسیم.

ممنونم. شما در خلال فرمایشاتتان به این نکته اشاره کردید که نمیتوان در باب عشق یک حکم کلی داد و باید به این موضوع توجه کرد که عشق با چه کسی، چه زمانی و چگونه. ممنون میشوم در باب نتایج رابطه عاشقانه هم بفرمایید. یعنی چنانچه رابطه عاشقانه با فرد مناسب، در زمان و مکان مناسب اتفاق بیفتد چه نتایج خواهد داشت؟ به نظر من کیفیت این عشق آنقدر بالا است که همه برای وصول به ذرات آن دستوپا میزنند. و شاید زندگی انسان بدون عشق تبدیل بشود به زندگی در معادل وظیفه، اخلاق و سازوکارهایی که شاید در آن امید هست اما شوق نیست. فرق امید و شوق این است که شما امید دارید آنچه شوق انگیز است روزی رخ بدهد ولی شما فعلا کارهای معمولی و روزمره‌تان را انجام میدهید. شما زندگی معمولیتان را دارید، امید دارید اما زندگیتان از شوق و هیجان خالی است و جای آن شورمندی، طپش قلب و... در زندگی شما کم است. همه چیز خیلی عادی است و با موج متوسطی به آرامی پیش میرود. زندگی با شیب ملایم پیش میرود. باید دید که شما زندگی با شیب ملایم را میپسندید یا زندگی با شیب تند را؟ بحث رنج هم در اینجا خیلی مهم است. خیلی از مکاتب قائلند که عشق موضوعی رنج محور است و شما بدون رنج نمیتوانید به گنج برسید. شما اگر لیلی را میخواهید لازم است مجنونوار روی خارها راه بروید. من با این مسئله مخالفم. چرا من باید رنج بکشم؟ میشود با لبلا کنار آمد، مذاکره کرد و شاید از این طریق بتوان به یک راهحل میانه رسید. عده‌ای میگویند به محض اینکه پای عقل به میان می‌آید کیفیت عشق از دست میرود. من معتقدم که نباید یک نفر منحل بشود به خاطر دیگری. تمام داستانهای عاشقانه ما در این باب، حماسی و تراژیک و درام است. آیا در حقیقت درام ضرورت عشق است و جمع جبری این دو صفر است؟ من به چنین چیزی معتقد نیستم. ما راجع به یک مصالحه صحبت میکنیم. مصالحه کیفیت در برابر طولانی بودن. من درحاضر طرفدار طولانی بودنم. من معتقدم کسانی که در طولانی مدت عاشق همدیگر ماندند هم خوب همدیگر را شناختند و هم در قالب فیلیا قرار گرفتند. هیچ کدامشان بهتنهایی فداکاری نکردند یعنی همه چیز دوجانبه بوده است. فداکاری طولانی‌مدت همیشه با درد و رنج طولانی مدت همراه است و اینکه حتی فرد طرف مقابل را مدیون خودش میبیند. چرا از اول این رابطه را از نوع فیلیا آغاز نکنیم تا لذت هر دوی ما پایدار باشد؟ این رابطه مبتنی بر آزادی است و نه وظیفه. بنابراین هر دو طرف در آن حالی که به هم فضای آزادی می‌دهند، نشان حریم هست، اعتماد هست. عقلانیت هست. این دو نه کار حماسی میکنند و نه از همدیگر انتظار کار حماسی دارند.